

دین و رابطه قلب و عقل

سید علی‌رضا کبیری^۱

چکیده

این نوشتار در پی آن است که نشان دهد در استعمالات دینی و به ویژه قرآنی، معنای ظاهری قلب همان عضو صنوبری است که در سینه جای دارد؛ ولی معنای واقعی آن، همان گوهر ذات آدمی است، و همان نفسی است که در تعریف آن گفته می‌شود: «کمال اول جسم آلی است که با قوای دراکه و فعاله شناخته می‌شود» گاهی به این گوهر شریف روح نیز گفته می‌شود؛ چرا که آیه کریمه «نفخت فیہ من روحی» بیانگر این است که آدمیت حضرت آدم علیه السلام و قابلیت وی برای مسجود شدن فرشتگان زمانی بود که او از روح منفوخ الهی برخوردار شد. عقل به معنای اسم ذات، همان قوه دراکه ای است که برتر از حس و وهم و خیال است، و کارش ادراک کلیات و صدور احکامی در بعد نظر و در بعد عمل است و به دو قسم عقل نظری و عقل عملی تقسیم می‌شود. اگر قلب از راه تزکیه و تهذیب نورانیت پیدا کند، عقل را هم به نور خویش منور می‌کند، و به تفکرات و تأملات مفید روی می‌آورد، و در غیر این

۱. کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران. Az.kabiri@gmail.com

صورت، به شیطنت و مکر و حیلت می‌پردازد.
واژگان کلیدی: قلب، عقل، نفس، روح، فؤاد، دین

مقدمه

در قرآن کریم، کلمه قلب به صورت مفرد، نوزده بار، و به صورت مثلاً یک بار، و به صورت جمع ۱۱۲ بار به کار رفته است. کلمه فؤاد مترادف با قلب، یا نسبتش با آن، عموم و خصوص مطلق است. این کلمه نیز پنج بار به صورت مفرد، و یازده بار به صورت جمع در قرآن کریم به کار رفته است. از مشتقات واژه قلب ۳۶ بار در قرآن موجود است.

واژه نفس ۱۴۰ بار به صورت مفرد - در حالت اضافه یا بدون اضافه - در قرآن مجید کاربرد دارد. جمع آن به صورت «نفوس» دوبار، و به صورت «أَنْفُس» - در حالت اضافه یا بدون اضافه - ۱۵۳ بار به کار رفته است. از مشتقات نفس سه مورد در قرآن موجود است.

واژه «روح» نیز - به صورت اضافه یا بدون اضافه - بیست و یک بار در قرآن کریم استعمال شده است.

واژه عقل در قرآن به کار نرفته؛ ولی مشتقات آن، یک بار به صورت سوم شخص جمع فعل ماضی ثلاثی مجرد، و یک بار به صورت سوم شخص مفرد، و یک بار به صورت اول شخص جمع، و بیست و چهار بار به صورت دوم شخص جمع و بیست و دوبار به صورت سوم شخص جمع، کلاً در قالب فعل مضارع به کار رفته است.

از دقت در استعمالات قرآنی واژه‌های مورد اشاره و مشتقات آن‌ها معلوم می‌شود که قلب و عقل و نفس، به اشتراک لفظی هم دارای معنای مصدری و هم

به معنای اسم ذات است. منشأ اشتقاقاتی که اشاره شد، همان معنای مصدری است، و ما را در این نوشتار، کاری با آن نیست؛ بلکه در جستجوی معنای غیرمصدری آن‌ها ایم.

معنای لغوی قلب و کاربرد قرآنی

برخی از واژه پردازان زبان عرب، پس از بیان معنای مصدری قلب، به بیان معنای دیگر آن پرداخته، و آن را با فؤاد مرادف دانسته، و چنین آورده‌اند که قلب همان قطعه گوشتی است که به رگ‌ها آویخته، و گاهی به عقل نیز گفته می‌شود. سپس قلب را اخص از فؤاد دانسته‌اند. (نگ: ابن منظور، ۱۴۰۸ق: ج ۱۱، ص ۲۷۱) خلیل هم آن را همان قطعه گوشت مضغه مانندی که به رگ‌های سینه آویخته است، می‌شناسد. (فراهیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۳، ص ۱۵۱۴)

راغب اصفهانی که از واژه شناسان به نام قرآنی است، به هنگام بحث درباره قلب، نخست به بیان معنای مصدری آن پرداخته، و آن را به معنای برگرداندن دانسته، و آیاتی را که در آن‌ها مشتقات قلب مصدری به کار رفته، شاهد آورده، آنگاه به بیان معنای دیگر آن پرداخته، و گفته است: علت این که به عضو مخصوص بدن انسان قلب گفته می‌شود، این است که دیگرگونی آن، بسیار است. در حقیقت، منظورش این است که قلب به همان عضو صنوبری گفته می‌شود که جای آن، در سینه انسان است. (نگ: اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۴۸۱) قرآن کریم، ضمن بیان جایگاه قلب در سینه، به آن، نسبت کوری و بی‌خاصیتی داده و گوشزد کرده است که کوردلی بدون کور چشمی هم ممکن است.^۱ (حج: ۲۲، آیه ۴۶)

در برخی از آیات بدون این که جایگاه آن معرفی شود، به آن، نسبت بی‌فهمی و عجز از فهم و قفل شدن و بسته شدن از فهم و درک و آگاهی داده شده است. (انعام:

۶، آیه ۲۵ و توبه: ۹، آیه ۸۷ و محمد: ۴۷، آیه ۲۴)، و در برخی دیگر از جابه جایی و کنده شدن دلها از جایگاه خود - که همان سینه است - سخن می‌گویند، و این، در هنگامه ترس و خوف و اضطراب شدید است. در این شرایط حادث رستاخیزی است که می‌گویند: دلها به حنجره‌ها می‌رسد. (احزاب: ۳۳، آیه ۱۰ و غافر: ۴۰، آیه ۱۸) در سفینه البحار آمده است که: قلب هم به قطعه گوشت صنوبری گفته می‌شود، و هم به لطیفه ای ربانی که تعلق به این قلب دارد. (قمی، ۱۳۵۵ق: ج ۲، ص ۴۴۰)

معنای لغوی فؤاد و کاربرد قرآنی

از نظر واژه شناس نامی قرآن، معنای فؤاد، همان معنای قلب است، لکن کمی با هم فرق دارند؛ زیرا در معنای فؤاد، لحاظ پختگی و تکامل شده است. (اصفهانی، بی تا: ۳۸۶)

در داستان معراج شکوهمند نبوی آمده است که فؤاد، نسبت به آن چه رؤیت کرده، دستخوش کذب و دروغ نشده است.^۲ (نجم: ۵۳، آیه ۱۱) قرآن دستور داده است که آن چه را به آن علم ندارید، دنبال نکنید. سپس فرموده است: «گوش و چشم و فؤاد در برابر آن، مسئولیت دارند».^۳ (اسراء: ۱۷، آیه ۳۶) ابراهیم خلیل علیه السلام به هنگام دعا برای ذریه خویش می‌گوید: «پروردگارا... فؤاد مردم را هواخواه ایشان گردان».^۴ (ابراهیم: ۱۴، آیه ۳۷) داشتن فؤاد، در خور انسان و از عطایای مهم الهی است. از این رو در قرآن کریم آمده است که: «خدا شما را ایجاد کرد و به شما چشم و گوش و فؤاد داد و شما کمی شکر می‌کنید».^۵ (ملک: ۶۷، آیه ۲۳)

در روز قیامت چشم ستمکاران از ترس و اضطراب خیره می‌ماند، گردن‌ها کشیده و سرها به سوی آسمان بلند است، و چشم‌ها و پلک‌ها از حرکت باز

می ایستد، و فؤادها فرو می ریزد، و از اندیشه و امید تهی می گردد.^۶ (ابراهیم: ۱۴، آیه ۴۲ و ۴۳)

آری فؤاد همان قلب است که هرچه پخته تر و کامل تر و ورزیده تر می شود، بر مسئولیت هایش افزوده تر می شود، و به همین جهت است که آتش دوزخ بر فؤاد مردم دنیا پرست طالع و ظاهر می شود.^۷ (همزه: ۱۰۴، آیه ۶ و ۷)

باید توجه داشت که نسبت میان قلب و فؤاد، عموم و خصوص مطلق است؛ اما نه به گونه ای که ابن منظور گفته است. (نگ: ابن منظور، ۱۴۰۸ق: ج ۱۱، ص ۲۷۱) بلکه به گونه ای که راغب گفته؛ یعنی قلب، اعم از فؤاد است؛ زیرا به قلب نوجوان، فؤاد گفته نمی شود. امام علی علیه السلام فرمود: «قلب نوجوان همچون زمینی است تهی که هر چه در آن کاشته می شود، می پذیرد».^۸ (نهج البلاغه، نامه ۳۱)

معنای لغوی نفس و روح

فرهنگ نویسان قرآنی و غیرقرآنی نفس و روح را یکی دانسته اند، ولی تصریح کرده اند که روح به منزله جنس و نفس به منزله نوعی است از انواع آن. (اصفهانی، بی تا: ص ۲۰۵ و ۵۰۱) در عین حال خاطر نشان کرده اند که به ذات شیء هم نفس گفته می شود. (همان، ص ۵۰۱)

صاحب لسان العرب هم تصریح کرده است که روح، همان نفس است. او در عین حال برای روح، به جز نفس اقسامی بر شمرده، و از این که نفس شیء به معنای ذات شیء است، غافل نمانده است. (ابن منظور، ۱۴۰۸ق: ج ۵، ص ۳۶۱) خلیل نیز تصریح کرده است که نفس همان روحی است که حیات جسم به آن بستگی دارد. (فراهیدی، ۱۴۱۴ق: ج ۳، ص ۱۸۲۲)

معنای لغوی عقل و کاربرد آن

برخی گفته‌اند: عقل همان قلب، و قلب همان عقل است. عقل را از این رو عقل گفته‌اند که صاحبش را از سقوط در مهالک حفظ می‌کند. (ابن منظور، ۱۴۰۸ق: ج ۹، ص ۳۲۶)

راغب واژه شناس درباره عقل داد سخن داده است. او معتقد است که به قوه ای از قوای نفسانی که آماده قبول علم است، و به علمی که از این قوه فراهم می‌شود، عقل می‌گویند. (اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ص ۵۵۷)

او برای هر دو معنای عقل، مؤید آورده است. مؤید معنای دوم شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است، بدین مضمون که عقل دو گونه است: طبیعی و اکتسابی. اگر عقل طبیعی نباشد، عقل اکتسابی و مسموع بی فایده است. همان طوری که اگر روشنی چشم نباشد، نور خورشید بی فایده است.^۹

مولوی از همین کلام الهام گرفته و گفته است:

عقل دو عقل است اول مکسی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و او ستاد و فکر و ذکر	از معانی وز علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک تو باشی زحفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دوروگشت	لوح محفوظ اوست کوزین درگذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبعش بود بسته چه غم	کو همی جو شد زخانه دم به دم
عقل تحصیلی مثال جوی ها	کان رود در خانه ای از کوی ها
راه آبش بسته شد شد بی نوا	از درون خویشان جو چشمه را

(بلخی، ۱۳۸۰: ج ۴، ص ۵۷۰ و ۵۷۱)

راغب در تأیید معنای اول عقل، شاهدی از قول پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آورده که: «خدا هیچ چیزی که در پیشگاهش گرامی تر از عقل باشد، نیافریده است». اصل حدیث به نقل ابوهریره چنین است: «خدا هنگامی که عقل را آفرید، به او گفت: بیا، آمد، و به او گفت: برو، رفت. سپس فرمود: به عزت و جلالم سوگند که هیچ مخلوقی شریف تر از تو نیافریدم. با تو مواخذه می کنم و با تو پاداش می دهم». (اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ص ۵۷۸)

ابن تیمیه که موضع ضد عقلانی دارد، باضرس قاطع، حدیث را دروغ و مجعول می شمارد. مصححان احیاء العلوم غزالی منابع حدیث را در کتب اهل سنت برشمرده اند (همان) و صدالبته که مضمون اعلائی حدیث بر صحت آن گواهی می دهد. به خصوص که در منابع شیعی نیز مضمون آن هم از امام باقر علیه السلام و هم از امام صادق علیه السلام نقل شده است. مضمونی که از امام ششم علیه السلام نقل شده، چنین است: «هنگامی که خدا عقل را آفرید، به او گفت: برو، رفت، و به او گفت: بیا آمد. آن گاه فرمود: به عزت و جلالم سوگند، هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدم. تو را امر و نهی می کنم، و تو را پاداش و کیفر می دهم». ^۱ (مجلسی، بی تا: ج ۱، ص ۹۶، ج ۴)

به عقیده راغب، هر جا که خداوند انسان هایی را به خاطر بهره گیری از عقل یا ضایع کردن آن، ستایش یا نکوهش کرده، مقصود عقل به معنای دوم یا به تعبیر مولوی عقل مکسبی است، و هر جا که به خاطر نبودن عقل از رفع تکلیف خبر داده، مقصود عقل به معنای اول، یعنی عقل طبیعی، و همان عقلی است که به تعبیر مولوی، بخشش یزدان، و سرچشمه آن در میان جان است.

چرا به آن که سرچشمه آن در میان جان و روان انسان است، عقل گفته اند؟ عقل در اصل به معنای امساک و استمساک است. آن چه به زانوی شتر بسته می شود، تا فرار نکند، عقال نامیده می شود. به بستن موی سر و مهار کردن زبان، عقل می گویند. به دژ گفته می شود: «مَعْقِل». با ملاحظه معنای عقال به دیه مقتول هم عقل می گویند، و به

همین ملاحظه است که ملتزمان دیه مقتول را عاقله می‌نامند. عقیده به زنانی گفته می‌شود که خود را از نامحرمان می‌پوشند. (اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ص ۵۷۸ و ۵۷۹)

مؤلف جلیل القدر بحار الأنوار معتقد است که کاربردهای عقل از این قرار است:

- ۱- قوه ادراک خیر و شر ۲- ملکه ای که به اختیار خیر و اجتناب شر فرا می‌خواند.
- ۳- قوه تنظیم معاش ۴- مراتب عقل نظری از عقل بالقوه، و عقل بالملکه، و عقل بالفعل، تا عقل مستفاد ۵- نفس ناطقه ۶- جواهر مجرده‌ای که هم در ذات خود مجردند، و هم در افعال خود؛ ولی در اکثر روایات معنای اول و دوم مورد نظر است. (مجلسی، بی تا: ج ۱، ۱۰۱ - ۹۸، ذیل حدیث ۱۳)

ترادف قلب و نفس و روح

اگر چه قلب در زبان عربی و دل در زبان فارسی و Heart در زبان انگلیسی به معنای همین عضو صنوبری است که در سینه جای دارد، ولی با توجه به این که به آن، کوری و عدم تعقل و درک، و بیماری و سلامت، و کفر و ایمان، و پلیدی و پاکی، و قساوت و نرمی، و الفت و نفرت، و محبت و کراهت، و قفل بودن و باز بودن، نسبت داده شده، معلوم می‌شود که مراد از قلب، گوهر ذات انسان است.

مؤلف اندیشمند تفسیر المیزان بر این باور است که قلب در قرآن به معنای نفس و روح است. اگر تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و رجا به قلب نسبت داده می‌شود، مثل این است که شنوائی به گوش و بینایی به چشم و چشایی به زبان و بویایی به بینی نسبت داده می‌شود؛ حال آن که همه این‌ها کار انسان است، و در حقیقت کار نفس یا روح اوست. این همه به خاطر این است که اولین تعلق روح به قلب است، نه به مغز یا سلسله اعصاب. مگر نه در تحقیقات علمی معلوم شده است که مرغ‌ها به مرگ مغزی نمی‌میرند؛ ولی به

مرگ قلبی می‌میرند؟! علوم روز هنوز نتوانسته بفهمد که مسند یا کرسی فرماندهی نفس، قلب است یا مغز یا عضو دیگری. این اندازه فهمیده‌اند که همه اعضا و قوای فعاله و دراکه بدن، تحت فرماندهی واحد عمل می‌کنند. انسان از زمان‌های بسیار دور به اهمیت سر و مغز پی برده است؛ ولی ادراک و شعور و حب و بغض و امید و نومیدی و عفت و شجاعت را به دل یا قلب نسبت داده است. مقصودش از قلب یا دل، همان روح یا نفسی است که به واسطه قلب بر بدن سلطه دارد. این اعمال را به روح و نفس هم نسبت می‌دهند. بنابراین، اسناد این اعمال به قلب مجاز است. حتی گاهی هم به سینه که جایگاه قلب است، اسناد می‌دهند. مثلاً می‌گویند: سعه صدر یا ضیق صدر. ابن سینا که در علم النفس گام‌های مؤثری برداشته، ترجیح داده است که ادراکات از آن قلب باشد، نه مغز. یعنی مغز ابزار قلب است، همان گونه که قلب بدون هیچ واسطه‌ای ابزار روح است. (نگ: طباطبایی، ۱۳۸۹ق: ج ۲، ص ۲۳۴ تا ۲۳۶)

نفس شیء به معنای خود شیء است و بر خدا هم اطلاق می‌شود؛ ولی از آن جایی که انسان مرکب از روح و بدن است؛ به شخص انسان - که همان روح است - نیز نفس می‌گویند. (نگ: همان، ۱۳۸۶ق: ج ۱۴، ۳۱۱ و ۳۱۲)

روح در قرآن مصادیقی دارد. گاهی با ملائکه و گاهی با مؤمنان و گاهی نازل بر انبیاء، و گاهی همان روح منفوخ الهی است که به همه نوع بشر عطا شده است. (نگ: همان، ۱۳۸۶ق: ج ۱۳، ۲۱۱ و ۲۱۲)

حکماء در تعریف نفس گفته‌اند: «کمال اول برای جسم یا بدنی است که جنبه ابزاری دارد، و با قوای دراکه و فعاله‌ای که در اختیار دارد، شناخته می‌شود».^{۱۱} (سبزواری، بی تا: مبحث نفس)

خواجه طوسی می‌گوید: «نفس، کمال نخستین است برای جسم طبیعی ابزاری

که حیات بالقوه دارد، و غیر از بدن است، و جوهری است مجرد که به حدوث بدن حادث شده است». (حلی، بی تا: ۱۴۱ - ۱۳۶)

مؤلف فرهیخته بحارالأنوار می گوید: «قلب به نفس انسانی اطلاق می شود؛ زیرا نفس در آغاز، به روح حیوانی که برانگیخته از قلب صنوبری است، تعلق می گیرد؛ از این رو تعلق نفس به قلب، بیشتر از سایر اعضاء است. به همین جهت است که به نفس، گفته می شود: قلب، و شاید بدین لحاظ است که نفس دستخوش احوال گوناگون می شود».^{۱۲} (مجلسی، بی تا: ج ۱، ص ۹۹، ذیل ح ۱۳)

تعقل یعنی ادراک کلیات. می گویند: نفس آدمی ادراک کلیات را به ذات خود، و ادراک جزئیات را به وسیله قوای جسمانی انجام می دهد. خواجه طوسی به پیروی از قدما بر این عقیده است. دلیل آن، این است که با اختلال عضوی کار عقل مختل نمی ماند. (نگ: حلی، بی تا: ۱۴۴)

احتمال دیگر این است که قوه عاقله همچون سایر قوا، عین نفس نباشد، بلکه از قوای آن باشد؛ هر چند که گفته اند: «نفس در عین وحدت، همه قوا می باشد، و فعل قوا در فعل نفس منطوی است».^{۱۳} (سبزواری، بی تا، مبحث نفس) به هر حال، عقل یا خود قلب است یا ابزار و از قوای قلب است. دیدیم که برخی عقل و قلب را یکی دانسته اند.

صدرالمتألهین معتقد است که جنود قلب - یعنی نفس ناطقه - دو قسم است: قسمی با چشم دیده می شود، و آن عبارت است از اعضا و جوارح، و قسمی تنها با بصیرت دیده می شود. اینها همه خادم قلب و سر سپرده اویند، و به گونه ای خلق شده اند که خدمت گزار قلب باشند. (شیرازی، ۱۳۷۸ق: ج ۸، ص ۱۳۷ و ۱۳۸)

خواص ذاتی قلب

تمام کارهایی که به وسیله قوا انجام می‌گیرد، از خود قلب است. درست است که گوش و چشم و زبان و بینی ابزار شنوایی و بینایی و گویایی و بویایی قلب یا نفسند؛ ولی این خود قلب است که می‌بوید و می‌گوید و می‌شنود و می‌بیند.

دلیل آن، این است که انسان در عالم رؤیا چیزهایی می‌بیند یا کلماتی می‌شنود یا گفتگوهای انجام می‌دهد، بدون این که از چشم و گوش و زبان استفاده کند. این‌ها دلیل است بر تجرد ذاتی قلب یا نفس. وانگهی هنگامی که از اشتغالات بدنی نفس کاسته می‌شود، تمام اعمالی که به واسطه ابزارهای بدنی انجام می‌داد، در رؤیاها یا بیداری بدون آن‌ها انجام می‌دهد.

برخی از افراد، در بیداری نیز طوری از اشتغالات بدنی فراغت می‌یابند که می‌توانند همان کارها را بدون استفاده از ابزارهای بدنی انجام دهند.

از نظر قرآن کریم، فهمیدن و تعقل کردن کار خود قلب است، ولی دیدن و شنیدن کار چشم و گوش است که به عنوان واسطه و ابزار عمل می‌کنند. یک جا می‌فرماید: «آیا در روی زمین سیر نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن تعقل کنند و گوش‌هایی که با آن، حقایق را بشنوند. زیرا چشم سر کور نمی‌شود، ولی دل‌هایی که در سینه هاینند، کور می‌شوند».^{۱۴} (حج: ۲۲، آیه ۴۶)

و در جای دیگر می‌گوید: «ما بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده ایم. آن‌ها دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند. آن‌ها به سان چهارپایان، بلکه گمراه ترند. آنان در خواب غفلت به سر می‌برند».^{۱۵} (اعراف: ۷، آیه ۱۷۹)

در دو آیه فوق، یک بار عمل فقه و فهم و یک بار عمل عقل و درک به خود

قلب نسبت داده شده و قلب برای این گونه اعمال نیازی به ابزار ندارد؛ ولی برای دیدن و شنیدن و سایر فعالیت‌های حسی نیازمند ابزار است. لکن وجود و لزوم این ابزارهای حسی به این معنا نیست که دیدن و شنیدن و بوییدن و... از خواص و آثار ذاتی نفس نباشد.

با توجه به دو آیه فوق، در مقوله تعقل و ادراکات عقلی، باید حق را به کسانی بدهیم که عقل را با قلب یکی دانسته‌اند.

از نظر ابن سینا آن چه به وسیله قوای حسی ادراک می‌شود، به حس مشترک و از آن جا به قوه خیال می‌رود، و در آن جا محفوظ می‌ماند. حس مشترک به منزله حوضی است که از جوی‌های مختلف حواس، آب‌هایی که عبارت از همان محسوسات است، در آن ریخته می‌شود. در عین حال زمانی که انسان از اشتغالات حسی فراغت پیدا می‌کند، هیچ بعید نیست که از جانب خیال یا عقل یا قلب صورت‌هایی وارد حس مشترک شود و شخص آن‌ها را ببیند یا بشنود. بنابراین، حس مشترک نقش واسطه دارد. گاهی صورت‌ها را از حواس می‌گیرد و به قوای برتر می‌دهد، و گاهی صورت‌ها را از بالا می‌گیرد و به سوی حواس ارسال می‌دارد. (ابن سینا، ۱۳۸۵: ۴۷۷)

بنابراین، قلب یا نفس، تنها دریافت کننده آن چه از حواس می‌آید، نیست، بلکه خود دریافت‌هایی عقلی یا الهامی یا وحیانی دارد که می‌تواند از طریق حس مشترک به حواس بفرستد، و آن‌ها را محسوس گرداند.

اگر قلب آدمی صفا پیدا کند، و به نور معنویت منور شود، عقل - که خود قلب یا از قوای قلب است - صفا و نورانیت می‌یابد. از اینرو تهذیب و تزکیه قلب در زندگی انسان‌ها بسیار اهمیت دارد. اگر تهذیب نفس نباشد، عقل انسان همان عقل معاویه و یزید و عمروعاص و ابن زیاد می‌شود، و اگر باشد، این عقل، عقل سلمان و ابوذر و عمار و مالک اشتر خواهد شد.

نتیجه

معلوم شد که قلب و فؤاد به معنای همان عضوی است که صنوبری شکل است و جای آن، سینه است.

و نیز معلوم شد که نفس یا روح انسان، در درجه اول به قلب یا روح بخاری برانگیخته از قلب تعلق می‌یابد و از طریق آن بر مغز، و از طریق مغز بر سایر اعضا تسلط می‌یابد، و حاکمیت و فرمان‌روایی خود را اعمال می‌کند. به خاطر همین است که در قرآن حالات مختلف نفس یا روح به قلب نسبت داده می‌شود. چشم و گوش و سایر حواس، ابزار نفس یا قلب می‌باشند، ولی عقل ابزار قلب نیست؛ چرا که قرآن برای آن، ابزاری معرفی نکرده، بلکه آن را به خود قلب نسبت داده است. به همین جهت است که اگر قلب نورانیت و صفا یابد، عقل هم نورانیت و صفا می‌یابد.

کارهایی که قلب از طریق ابزارهای حسی انجام می‌دهد، مربوط به خود قلب است، و به همین جهت است که انسان هنگامی که خواب می‌بیند، بدون استفاده از ابزار گوش و چشم، صداهایی را می‌شنود و چیزهایی را می‌بیند، و حتی بدون استفاده از زبان سر تکلم می‌کند.

بنابراین، شنیدن و دیدن و گفتن و فهمیدن و فکر کردن و تعقل همه کار نفس است؛ هر چند که در حالت عادی برای اکثر آن‌ها از ابزار و واسطه استفاده می‌کند.

حس مشترک یکی از ابزارهای نفس است. در حالات عادی حس مشترک از حواس ظاهری دریافتهایی دارد که به خیال و قوای برتر و مخصوصاً عقل می‌دهد. ولی گاهی دریافتهای عقلی و وهمی و خیالی به حس مشترک می‌آیند و حواس ظاهر آن‌ها را ادراک می‌کنند.

پی نوشت ها

۱. انها لا تعمى الأبصار و لكن تعمى القلوب التي فى الصدور.
۲. ما كذب الفؤاد ما رأى.
۳. ﴿ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴾.
۴. ﴿ فَاجْعَلْ أَفْتِدَاءَ مَنْ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ﴾.
۵. ﴿ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ ﴾.
۶. ﴿ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ * مُهْطِعِينَ مُقْنِعِينَ رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْتِدَاءَ هَوَاهُ ﴾.
۷. ﴿ نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ ﴾.
۸. إنما قلب الحدث كالأرض الخالية ما ألقى فيها من شيء قبلته.
۹. رأيت العقل عقليين فمطبوع و مسموع و لا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع كما لا ينفع الشمس و ضوء العين ممنوع.
۱۰. لما خلق الله العقل، قال له: أدير فأدير، ثم قال له: أقبل فأقبل، فقال: و عزتى و جلالى ما خلقت خلقا أحسن منك، إياك أمر و إياك أنهى و إياك أتيب و إياك أعاقب.
۱۱. كمال اول لجسم آلى نفس يرى بالدرك و الافعال
۱۲. القلب يطلق على النفس الإنسانى لتعلقها أولا بالروح الحيوانى المنبعث عن القلب الصنوبرى، و لذلك تعلقها بالقلب أكثر من سائر الأعضاء، او لتقلب احواله.
۱۳. لنفس فى وحدتها كل القوي و فعلها فى فعلها قدانطوي.
۱۴. ﴿ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ﴾.
۱۵. ﴿ وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ ﴾.

کتابنامه

- قرآن کریم
۱. نهج البلاغه
 ۲. ابن سینا. (۱۳۸۵). *الاشارات و التنبيهات*. ترجمه و شرح حسن ملکشاہی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات سروش
 ۳. ابن منظور. (۱۴۰۸ق). *لسان العرب*. تصحيح على شيرى. چاپ اول. بيروت: دار احیاء التراث العربی

۴. اصفهانی، راغب. (۱۴۱۲ق). *مفردات الفاظ القرآن*. تصحیح صفوان عدنان، داوودی. دارالقلم دمشق. بیروت: الدار الشامیه
۵. اصفهانی، راغب. (بی تا). *المفردات فی غریب القرآن*. تحقیق محمد سید کیلانی. تهران: مکتبه مرتضویه
۶. بلخی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۵). *مثنوی معنوی*. تصحیح قوام الدین خرمشاهی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات دوستان
۷. حلی، علامه. (بی تا). *کشف المراد*. قم: مکتبه مصطفوی
۸. سبزواری، حاجی ملاهادی. (بی تا). *شرح غرر الفرائد (شرح منظومه حکمت)*. چاپ سنگی ناصری
۹. شیرازی، صدر المتألهین. (۱۳۷۸ق). *الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعة*. تهران: شرکه دارالمعارف الاسلامیه
۱۰. طباطبائی، سید محمد حسین. (۱۳۸۹ق). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ج ۲. چاپ دوم. تهران: دارالکتب الاسلامیه
۱۱. _____ (۱۳۸۶). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ج ۱۴. تهران: دارالکتب الاسلامیه
۱۲. _____ (۱۳۸۶ق). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ج ۱۳. تهران: دارالکتب الاسلامیه
۱۳. فراهیدی، خلیل بن احمد. (۱۴۱۴ق). *ترتیب کتاب العین*. تحقیق فنزومی و سامرائی. قم: انتشارات اسوه
۱۴. قمی، عباس. (۱۳۵۵ق). *سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار*. نجف: مطبعه علمیه
۱۵. مجلسی، محمد باقر. (بی تا). *بحار الأنوار*. ج ۱. چاپ اول. تهران: دارالکتب الاسلامیه

